

■ **محمد رضا کائینی**

آنچه پیش رو دارید، گفت و شنودی است که چندی قبل از درگذشت زنده‌یاد دکتر باقر عاقلی، با وی دربارهٔ زمینه‌ها و پیامدهای قبول نخست‌وزیری از سوی احمد قوام در تیر ۱۳۳۱، انجام داده‌ام. آن هم حرم – که خود نیز با قوام ارتباط داشت – در این گفت و شنود، تحلیل خود را دربارهٔ این رویداد همراه با پاره‌ای از خاطراتش بیان داشته‌است. امید آنکه مقبول افتد.

■ ■ ■

قوام‌السلطنه به رغم منتقدین و مخالفین جدی، به عنوان یکی از سیاستمدار ترین چهره‌های تاریخ معاصر شناخته شده‌است. با این سابقه، پذیرش نخست‌وزیری در تیر سال ۱۳۳۱، آن هم در سنین پیری و ضعف و فترتی که بر او مستولی بود، بسیار سؤال‌برانگیز است. تحلیل شما از این رویداد چیست؟

به هر حال یک رجز سیاسی هر قدر هم که مدبر و توانا و قوی باشد، ممکن است اشتباه کند. تصمیم قوام‌السلطنه برای نخست‌وزیری دور پنجم هم یک اشتباه محض بود. چه عاملی سبب شد او چنین اشتباه بزرگی را مرتکب شود؟

اصرارها و گفت‌وگوهای اشرف پهلوی با او در اروپا، قوام در سنین بالای ۸۰ سالگی هنوز هم جاه‌طلب و مقام پرست بود، ولی نه آن قدر که با وجود کهولت سن و ضعف جسمی شدید زیر بار این مسئولیت برود. این در واقع اشرف بود که به او از طرف شاه قول کمک و مساعدت داد و با اصرارهای خود، قوام را به این کار وادار کرد. خود مصدق هم خسته شده بود و می‌خواست به شکل آبرومندی کنار برود و قوام کاملاً متوجه این مطلب بود.

**از دیدگاه شما، مصدق به چه دلیل می‌خواست کناره‌گیری کند؟**

چون در آن یک سالی که نخست‌وزیر بود، نتوانسته بود پرونده نفت را بر سر و سامان درستی برساند و دائماً کار را از امروز به فردا حواله می‌داد و هر پیشنه‌ای هم که در مورد خرید نفت می‌شد، رد می‌کرد. واقعیت این است که دلش نمی‌خواست بعد از ملی شدن نفت، فروش نفت به امریکایی‌ها در تاریخ به نام او ثبت شود و بعدها بگویند مصدق نفت را از چنگ انگلیسی‌ها درآورد و به امریکایی‌ها داد.

**در آن روزها، قوام مدعی کسی هم در برابر قوام مدعی نبود. اینطور نیست؟**

همین طور است. قوام مدعی جدی نداشت و آدم قدرت‌طلبی هم بود و بدش نیامد که با توجه به شرایط، این پست را قبول کند. البته بر خلاف همیشه، معقول و منطقی فکر نکرده بود، چون همه چیز که در درخواست اشرف و دربار و بی‌میلی مصدق خلاصه نمی‌شد. مردم واقعا به دنبال ملی شدن نفت بودند و احساسات ضد استعماری در آنها بسیار قوی بود. قوام متوجه نبود که مشکل او مصدق و دربار نیستند، بلکه طرف حساب مردمی هستند که به آینده امیدها دارند و تا زمانی که به هدف خود نرسند، صحنه را ترک نخواهند کرد. او مثل همیشه مردم را دست کم گرفته بود. البته بعدها خودش صراحتاً اعلام کرد: «اشتباه کردم و نباید گوش به توصیه دوستان می‌دادم و این پیشنهاد را می‌پذیرفتم، خطایی کردم و صدمایش را هم دیدم.»

**ظاهراً اشهبیج وقت به قوام نگاه مثبتی نداشت. چه شد که اشرف چنین توصیه‌ای به او کرد و چطور شاه را راضی به صدور حکم نخست‌وزیری قوام کردند؟**

اشرف از زمان خلع بد، کینه مصدق را به دل گرفت. خود مصدق هم خوب می‌دانست که اشرف همواره مشغول دیسپسچینی است. مصدق با وزیر دربار شاه، حسین علاء، رقابت ۳۰ ساله داشت و مطلب را به او گفت تا به شاه بگوید. غافل از اینکه شاه روی اشرف هیچ نفوذی نداشت، بلکه این اشرف بود که همه اطرافیان شاه را تحت نفوذ و تسلط خود گرفته بود. به همین دلیل مصدق از پشت تریبون شمس شانزدهم به اشرف گفت بهتر است مثل مصدق، مجلس به امور خیریه و عام‌المنفعه بپردازد و از دخالت در امور مملکتی پرهیز کند. بالاخره هم او مادرش را و علا به اروپا تبعید کرد.

**ولی ظاهراً چیزی از قدرت اشرف کم نشد؟**

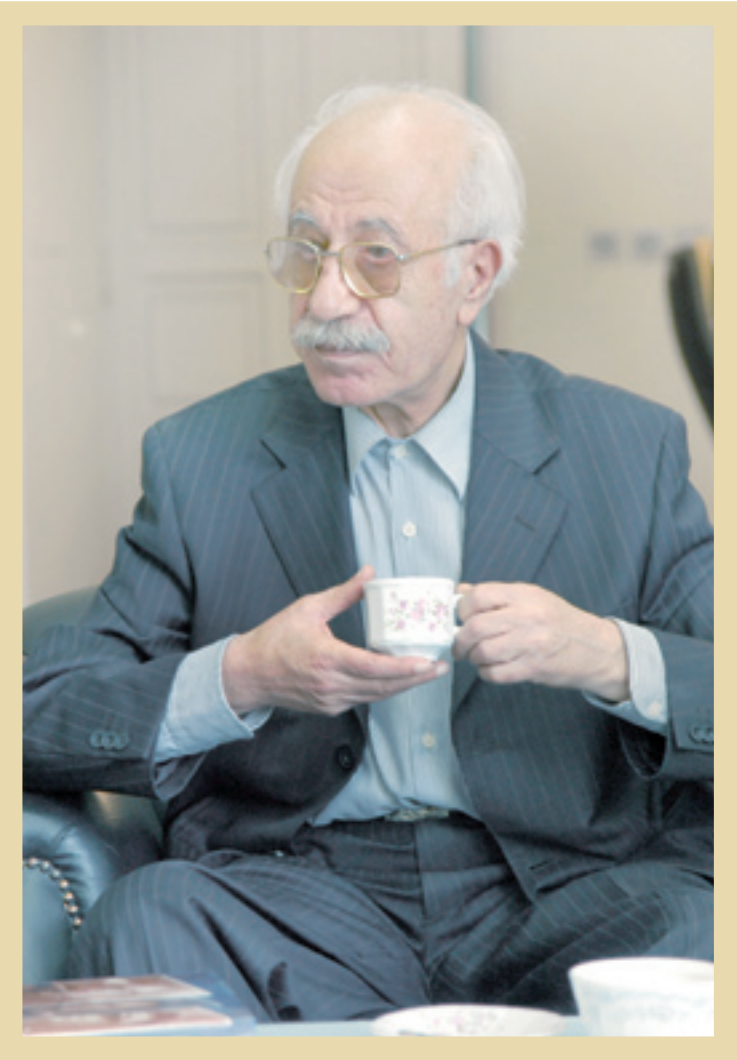
همین طور است، چون عوامل اشرف در جای جای ایران بودند و تمام مسائل و مطالب ایران را لحظه به لحظه به او گزارش می‌دادند.

**مگر او و تشکیلاتش از سوی دولت کنترل نمی‌شدند؟**

اشرف زرنگ‌تر از این حرف‌ها بود و نامه‌ها و گزارش‌ها را، از طریق یک شرکت هواپیمایی که متعلق به شوهرش، احمد شفیق بود دریافت می‌کرد و جز خود او، کسی از جانشینان اشرف مطلع نمی‌شد. اشرف موقعی که قوام ختالش از بابت قوام راحت شد و فهمید که او آماده پذیرش منصب نخست‌وزیری است، سعی کرد میانه قوام و شاه را بگیرد تا تک‌دورت‌ها را کنار بگذارد. البته در این قضیه مادر نقش مهم‌تری داشت و او بود که ترتیب چند ملاقات بین شاه و قوام را داد.

**چرا شاه از قوام کینه به دل داشت؟**

اولاً، به دلیل اینکه شاه را آدم ضعیف و بی‌کفایتی می‌دانست. ثانیاً، قوام زمانی که در اروپا بود، نامه‌های سرگشاده‌ای را برای مطبوعات می‌فرستاد و تشکیل مجلس مؤسسان را شش‌پون به قانون اساسی توصیف می‌کرد. قوام به‌نامه‌ای که ظاهر به نام حکیم‌الملک، وزیر دربار برایش فرستاده شده بود، پاسخ بسیار تند و رسواکننده‌ای داده بود که موجبات نفرت شاه از او را فراهم آورده بود. به هر حال پیگیری مستمر مادر شاه، ملاقات‌هایی بین شاه و قوام صورت گرفت، با این همه شاه ابتدا رغبتی به نخست‌وزیری او نداشت، اما اشرف و مادرش اصرار ورزیدند و قوام را تنها فردی معرفی کردند که می‌تواند جای مصدق را بگیرد. پیگیری‌های مستمر این دو، استعفا مصدق و تلقی اطرافیان شاه از اینکه تنها مقامی مناسب مصدق، قوام است، به تدریج شاه را



عکس از امیر اسدوی

«زمینه‌های ورود پرمخاطره احمد قوام به میدان صدارت در تیر ۱۳۳۲» در گفت‌وشنود با دکتر باقر عاقلی

# قوام مثل همیشه مردم را دست کم گرفته بود

به این نتیجه رساند که بهتر است رضایت بدهد و حکم نخست‌وزیری قوام را امضا کند. البته در آن چند روز هم، شاه زیر بار خواسته‌های قوام نرفت.

**درخواست‌های قوام چه بود که شاه به آنها پاسخ نداد؟**

او در صبح روز ۲۷ تیر، به دیدن شاه رفت و از او اختیارات تام و مخصوصاً انحلال مجلس را خواست. شاه به او وعده‌های مساعد می‌داد. بعد قوام به دیدن اشرف رفت. قوام قبول نخست‌وزیری را منوط به ثبت درخواست‌های خود در فرمان نخست‌وزیری کرد. اما آن روز فرمان نخست‌وزیری بدون ذکر اختیارات به دستش رسید و اسدالله علم از طرف شاه به او وعده داد که اختیارات تام را به او خواهند داد. اشرف و مادر شاه تا آخرین ساعات روز ۲۹ تیر، تلاش کردند از شاه به شکل کتبی اختیارات درخواستی قوام را بگیرند، ولی شاه که از قوام بدش می‌آمد و از طرفی مایل نبود به او اختیار مطلق بدهد، زیر بار فشارهای اشرف و مادرش نرفت. این هم یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات سیاسی قوام بود که بدون گرفتن اختیارات لازم و صرفاً بری اساس القابات اطرافیان خود و بدون در نظر گرفتن اوضاع و احوال اجتماعی و به دلیل اعتمادبه‌نفس کاذبی که داشت، در روز ۲۷ تیر آن اعلامیه زنده را داد و به دست خود موجبات سقوط خود را فراهم کرد. متن اعلامیه به قدری نامتعارف و تند بود که حتی اطرافیان قوام هم حیرت کردند.

**درباره اینکه چه کسی یا کسانی اعلامیه را نوشتند، اما و اگرهای زیادی وجود دارد. شما در این زمینه چه اطلاعاتی دارید؟**

من هم در این مورد حرف‌های ضد و نقیض زیاد شنیده‌ام، ولی قدر مسلم این است که ساختار اولیه اعلامیه، توسط شخص قوام درست شده و مورخ‌الدوله سپهر آن را نوشته‌است. البته برخی می‌گویند که ارسنجانی هم در این ماجرا دست داشته‌است. البته مورخ‌الدوله سپهر از قبل خرده‌حساب‌هایی با قوام داشت و هیچ بعید نیست که با نگارش این اعلامیه، با او تسویه حساب کرده باشد، چون سخن اعلامیه به گونه‌ای بود که مردم در روز ۳۰ تیر به کمتر از کشتن قوام به چیزی رضایت نمی‌دادند. بعاند که مورخ‌الدوله در بین رجا و خنیگان آدم خوشنامی نبود و برخی او را جاسوس می‌دانستند.

**دلیلی هم بر این ادعا دارید؟**

یک بار در منزل سیدجلال تهرانی بودم که مورخ‌الدوله آمد و سید جلال بلافاصله به ما گفت جلوی او حرف نزنید! به هر حال آن اعلامیه، تأثیر خیلی بدی داشت و حتی صاحبه قوام و واسطت امینی و ارسنجانی و چند نفر دیگر هم نتوانست آثار مخرب آن را از بین ببرد و مخالفان قوام به هیچ وجه کوتاه نیامدند. در مجموع قوام قریب اشرف و مادرش را خورد و بعد هم که مورخ‌الدوله چنین وضعیتی را برایش رقم زد.

**قوام با درخواست‌هایی که از شاه کرده بود و با اعلامیه تندی که داد، کاملاً نشان داد که در صد برقراری یک دیکتاتوری خشن در کشور است. چنین اقدامی بی‌تردیب با**

## عاریخ

کفتوگو ۹۸۴۹۸۴۷۹

## پیش‌خواب

نظری بر اثری که

به مثابه «تاریخ‌نگاری منظوم» نهضت ملی است

### «سرودرهایی» از خامه یک شاعر

کرده‌ام… با دیکتاتوری شاه و فساد دستگاه حکومت حتی هنگام تعطیل، فعالیت‌های جبهه ملی و در اوج اختناق، به وسیله سلاح شعر و انتشار آن در جراید یا به شکل زیراکسی گاهی به تصریح و اکثر به تلویح مبارزه نموده و شیوه استبدادی را مخالف شستون ملی و انسانی



■ **شاهد توحیدی**

شاید بتوان مجموعه اشعار مرحوم عبدالعلی ادیب برومند در اثر «سرودرهایی» را از معدود آثاری دانست که می‌تواند «تاریخچه منظوم نهضت ملی ایران» تلقی شود. در واقع به‌رغم جهت‌گیری آشکار شاعر به نفع یکی از

جناح‌های داخلی نهضت و بعدها قرار گرفتن در مسند یکی از احزاب شاخص آن، از آن روی که ریتم موضع‌گیری‌های شاعر در آثارش تقریباً کند و در مواردی مصنفانه است، آثاری که درباب این موضوع خلق کرده، می‌تواند در عداد مکتوبات قابل توجه برای تمامی علاقه‌مندان به نهضت یا هر گرایش سیاسی باشد. او خود چگونگی گرایش به نهضت در دوران جوانی را اینگونه روایت کرده‌است: «من از زمان تحصیل در دانشکده حقوق و سال‌ها بعد از آن همواره با سرودن و پراکندن اشعار سیاسی و انتقادی که منادی آزادخواهی و استقلال‌طلبی و حاکی از بیزاری شدید نسبت به استعمار و استبداد بود و نیز با نوشتن مقالاتی در همین زمینه‌ها، تک روانه به مبارزات اجتماعی خود ادامه می‌دادم و در هیچ حزب و گروهی وارد نبودم زیرا آثارهمی‌ی‌جستم نمی‌یافتم… از آنگاه که جبهه ملی در عرصه سیاست ایران درخشید

و من اقدامات دکتر مصدق را در راستای عملی شدن اندیشه‌های وطن‌خواهانه و بر آمدن آرمان‌های ملی گرایانه خود یافتم، هواخواه این جبهه شدم و در مسیر تقویت‌از خواسته‌های استقلال‌جویانه آن و پشتیبانی‌از نهضت ملی ایران، تکاپوی قلمی و قلمی خود را آغاز کردم و تا این ساعت که سرگرم نگارش این سطور هستم از این پویش و کوشش باز نیاستادم. هواخواهی من از جبهه ملی و کابینه دکتر مصدق هیچ‌گونه جنبه شخصی

می‌زند که نزد، با این همه قوام برخلاف اولتیماتومی که به شاه داده بود، استعفا نداد و صبح روز ۲۹ تیر

عباس اسکندری را پیش‌شاه فرستاد که او را متقاعد کند که مبارزه‌ای که توسط آیت‌الله کاشانی شکل گرفته، دقیقاً متوجه خود اوست. با این همه شاه باز هم تکرار کرد که در انحلال مجلس موافقت نخواهد کرد. قوام بعد از ناامیدی از شاه، به هندرسن متوسل شد که او برود و شاه را قانع کند که به خواسته‌های قوام تن بدهد. هندرسن در صبح روز ۳۰ تیر با شاه ملاقات کرد، اما فایده‌مند نشد، با این همه باز هم قوام کنارگیری نکرد و به جای این کار، به همه استاندارها دستور داد که در آن روز هر گونه تظاهراتی را سرکوب کنند و حتی دستور دستگیری آیت‌الله کاشانی را هم داد.

**حمایت سفار تخانه‌های خارجی ممکن بود. شما هم چنین تحلیلی دارید؟**

زمانی که درباره قوام‌السلطنه کتاب می‌نوشتم، حرف‌هایی در این‌باره می‌شنیدم ولی چون مدارک و اسناد کافی نداشتم، این مطلب را در کتابم نیاردم ولی حالا که پس از سال‌ها به قضایا نگاه می‌کنم، متقاعد می‌شوم که انجام چنین عملیات گسترده‌ای در کشور بدون کمک سفارتخانه‌های خارجی ممکن نبوده‌است. امریکایی‌ها که قطعاً با آمدن قوام از نفت ملاقات کرده‌اند، انگلیسی‌ها هم قطعاً بدشان نمی‌آمد که کسی بیاید و مصدق را کنار برند.

**ظاهراً قوام توسط علم برای شاه پیغام فرستاده بود اگر اختیاراتی را که خواستم به من ندهی، کناره‌گیری می‌کنم. تحلیل شما از این موضوع چیست؟**

قوام آمده بود که بماند، چون همه گذشته موفق و

حیثیت سیاسی او بستگی به این داشت که از این مرحله به سلامت عبور کند. از طرفی قدرت‌طلب قوام بود و عزمش را جزم کرده بود که در مصدر کار باقی بماند، منتها تصور می‌کرد شاه با این تهدیدها جا

به نظر من مصدق می‌دانست که اگر استعفا کند، قوام جانشین او خواهد بود و با علم به این مسئله استعفا کرد که جای بررسی دارد. از سوی دیگر من از نزدیک شاهد خشم لجام‌گسیخته مردم علیه قوام بودم و به همین دلیل فکر می‌کنم یکی از دلایلی که قوام حاضر نبود استعفا دهد، این بود که نخست‌وزیر به هر حال مراقبین و محافظانی دارد، ولی اگر او استعفا می‌کرد، در برابر خشم شدید مردم بی‌حفاظ می‌ماند. قوام به شدت نگران بود که نکند او را بکشند! کارش به جایی کشیده بود که همراه نوکرش، به قبرستان امامزاده هاشم رفته و در آنجا مخفی شده بود!البته مصدق حق خوشبخواندن را برایش به جا آورد و او را تحت حمایت خود گرفت. به هر حال دربار در بدنام کردن قوام نقش اول را داشت، چون به او وعده‌های فراوانی دادند، اما عملاً خلف وعده کردند و نهایتاً هم مسئولیت همه چیز را به گردن او انداختند.

قوام وقتی در عصر ۳۰ تیر حدود یک ساعت با شاه حرف زد و شاه صراحتاً به او گفت به هیچ وجه با انحلال مجلس موافقت نخواهد کرد، با لحنی اعتراض‌آمیز به شاه گفت: پس انتخاب من برای نخست‌وزیری فقط به خاطر این بود که هتک حرمت من بشود. ولی جالب اینجاست که باز هم استعفا نکرد اما علاء در فاصله مذاکره او با شاه تلفنی به نمایندگان مجلس اعلام کرد که قوام استعفا کرده و مهندس حسینی هم در پشت میله‌های مجلس این خبر را به مردم داد و در واقع استعفا را بر قوام بار کرد.

■ **فردرنگ‌تر از این حرف‌ها بود و نامه‌ها و گزارش‌ها را، از طریق یک شرکت هواپیمایی که متعلق به شوهرش، احمد شفیق بود دریافت می‌کرد و جز خود او، کسی از جانشینان اشرف مطلع نمی‌شد. اشرف موقعی که قوام ختالش از بابت قوام راحت شد و فهمید که او آماده پذیرش منصب نخست‌وزیری است، سعی کرد میانه قوام و شاه را بگیرد تا تک‌دورت‌ها را کنار بگذارد. البته در این قضیه مادر نقش مهم‌تری داشت و او بود که ترتیب چند ملاقات بین شاه و قوام را داد.**

و صیغه مدیحه‌سرایی نداشت و تنها به حکم عواطف میهن‌دوستانه و برای تحقق دادن به آرمان‌های ملی بوده، نه در آن زمان روزنامه‌نگار بودم نه نامزد نمایندگی مجلس و نه جابواستر هیچ‌گونه مقام و منصب دولتی. شاعری بودم آزادمنش و دارای شغل آزاد و این مقام را از هر مقامی برتر می‌دانستم و چون با سلاح عقیده به حمایت از نهضت ملی وارد عرصه پیکار شده بودم پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز از پیگیری نظریات سیاسی خود دست برنداشتم، هر گونه خطری را بپذیره شدم و هرگز به اقتضای مصالح شخصی جامه فکر و عمل را تعویض نکردم. این هواداری از نهضت ملی تا آنجا صمیمانه بود که بعد از کودتایانیز با نهضت مقاومت ملی در تشکیلات حزب ایران همکاری کردم و مراده و ارتباط مستمر خود را به پیشگامان اصل نهضت حفظ نمودم و در تجدید فعالیت جبهه ملی در دوره دوم (به سال ۱۳۳۹) از روز نخست به بنیادگذاری فرخوانده شدم، عضو شورای مرکزی و یک‌سال بعد در هیئت رئیسه به سمت منشی شورا برگزیده شدم؛ در دوره سوم فعالیت جبهه نیز از تیرماه ۱۳۵۷ در نخستین جلسه برای ششروز کار، جزو دعوت‌شدگان. عضو شورای مرکزی بودم و در سال ۱۳۵۸ که شورا، پنج تن را برای رهبری جبهه ملی برگزید عضو برگزیدگان هیئت رهبری شدم. در ظرف این سال‌ها از بسیاری از منافع و موقعیت‌های مساعد و مقامات که می‌توانست به من سودمند باشد، چشم‌پوشی کرده‌ام و به حکم یک‌دندمی و سازش‌ناپذیری با دستگاه حکومت مشروطه و از کار انداختن ماشین نهضت ملی ایران و چگونگی رفتار نظام رضاشاهی و وابستگی به امپریالیسم و بی‌بندوباری و مال‌اندوزی و تباهی اخلاقی و فساد اداری و بی‌اعتنایی به اعتقادات مذهبی بود و این خوب است اما میانه تنبیه و اعتبار برای کسانی باشد که با دیده عبرت‌بین باید ایوان مدائن‌ها را آئینه‌عبرت قرار دهند.»